

دانشگاه تربیت معلم

دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی

رساله برای دریافت درجه دکتری (Ph.D)

“تبیین اندیشه زیبایی‌شناختی کانت

و

دلالت‌های تربیتی آن”

استاد راهنما:

جناب آقای دکتر میرعبدالحسین نقیب‌زاده

اساتید مشاور:

جناب آقای دکتر صمد دیلمقانی موحد

جناب آقای دکتر علیرضا محمودنیا

پژوهشگر:

کیهان محمدخانی

شهریور ماه ۱۳۸۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۴	پیشگفتار
	فصل اول: طرح پژوهش
۱۶	مقدمه
۱۷	بیان مسأله
۲۱	ضرورت و اهمیت انجام پژوهش
۲۳	اهداف پژوهش
۲۳	پرسش‌های پژوهش
۲۴	فرضیه‌های پژوهش
۲۵	روش پژوهش
۲۶	تعریف واژه‌های کلیدی
۳۵	سابقه علمی پیشینه پژوهش در ایران و خارج از کشور
	فصل دوم: پیش‌زمینه ظهور فلسفه کانت
۴۵	فرانسیس بیکن (۱۶۲۶-۱۵۶۱ م)
۵۲	رنه دکارت (۱۶۵۰-۱۵۹۱ م)
۶۰	بندیکت دو اسپینوزا (۱۶۷۷-۱۶۳۲ م)
۶۸	گوتفرد ویلهلم لایبنیتس (۱۷۱۶-۱۶۴۶ م)
۷۵	جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲ م)
۸۵	جورج برکلی (بارکلی) (۱۷۵۳-۱۶۸۵ م)
۹۰	دیوید هیوم (۱۷۷۶-۱۷۱۱ م)
۹۵	فرانسوا ماری ولتر (۱۷۷۸-۱۶۹۴ م)
۹۸	ژان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲ م)
	فصل سوم: کلیاتی درباره فلسفه کانت
۱۰۶	مقدمه

۱۰۶ پایگاه معرفت‌شناسی کانت
۱۰۸ نظریهٔ داورى‌ها
۱۱۱ ترانساندانتال
۱۱۳ چیز در خود (شیء فی نفسه)
۱۱۵ نومن و فنومن
۱۱۷ فلسفه اخلاق کانت
۱۲۲ وظیفهٔ فلسفهٔ اخلاق
۱۲۴ فلسفهٔ دین
۱۲۸ فلسفهٔ تاریخ کانت
۱۳۰ فلسفهٔ حقوق کانت
۱۳۱ فلسفهٔ سیاسی کانت
۱۳۴ روشنگری چیست؟
۱۳۴ اهمیت فلسفهٔ کانت
۱۳۷ پیشینهٔ تاریخی انسان‌شناسی کانت
۱۳۹ ماهیت انسان
۱۴۰ انسان دارای حرمت است
۱۴۲ انسان صاحب عقل است
۱۴۶ انسان صاحب اراده است
۱۵۰ انسان صاحب اختیار است
۱۵۲ انسان مسئول است
۱۵۳ دو وجهی بودن انسان
۱۵۵ تربیت‌پذیری انسان

فصل چهارم: زیبایی‌شناسی و هنر از دیدگاه کانت

۱۵۹ تعریف و مفهوم زیبایی‌شناسی
۱۶۲ معنا و مفهوم زیبایی در بستر تاریخ (قبل از میلاد مسیح تا پایان قرن هفدهم)
۱۶۶ رویکرد کانت به زیبایی‌شناسی
۱۸۱ تعریف هنر
۱۸۲ ریشه‌شناسی هنر
۱۸۴ نبوغ (زنی) منشأ خلق اثر هنری
۱۸۵ مقومات نبوغ
۱۹۱ باشکوه
۱۹۵ انواع باشکوه
۱۹۶ جایگاه باشکوه

۱۹۹نسبت میان هنرهای زیبا و ایده‌های اخلاقی
۱۹۹زیبا به عنوان نماد خیر اخلاقی

فصل پنجم: یافته‌ها و استنتاجات پژوهش

۲۰۴یافته‌های پژوهش
۲۱۸نتیجه‌گیری
۲۳۱پیشنهاد‌های کلی
۲۳۴پیشنهاد‌های اختصاصی
۲۳۵منابع فارسی
۲۳۷منابع انگلیسی
۲۴۱چکیده انگلیسی

کانت فیلسوفی است مطلقاً لازم. بی او
ما پابگاهی برای نقد فلسفی نداریم.
(کارل یاسپرس)

پیشگفتار:

در پی ظهور فلسفه آمپریستی (تجربه‌گرا) در انگلستان قرن هفدهم، رویکردی در تاریخ فلسفه غرب آغاز گردید که سیر گسترش و بسط آن تا نهایی‌ترین نتایج منطقی‌اش می‌توانست موجب شکل‌گیری بحرانی در کلیت فلسفه غربی گردد.

رویکرد آمپریستی - پوزیتیویستی‌ای که با "فرانسیس بیکن"^۱ آغاز گردید، در آراء "جان لاک"^۲ بسط یافت. با ظهور "برکلی"^۳ و تردیدافکنی او در مفهوم ماده، یکی از ارکان اندیشه تجربه‌گرا، گرفتار تزلزل گردید و گونه‌ای "ایدالیسم ذهنی"^۴ مبتنی بر روش‌شناسی تجربی پدید آمد و شکل گرفت.

ایدالیسم تجربه‌گرای "برکلی" اگرچه به لحاظ روش‌شناسی به رویکرد تجربی متعهد بود، اما با نتایج ضد رئالیستی‌ای که به بار آورد، عملاً فلسفه غربی مدرن را برای اثبات حقایق خود با چالش‌های جدی روبرو نمود.

در این برهه، "دیوید هیوم"^۵، دامنه ره‌آوردهای نظری فیلسوفان پیشین تجربی مسلک را پی گرفت و گسترش داد و مبنایی‌ترین اصل مفروض عقل‌گراها (راسیونالیست‌ها) یعنی "اصل علیت"^۱ را مورد نفی و انکار قرار داد. جوهر سخن هیوم این بود که با ابتناء بر مقدمات تجربی و با تکیه بر یک رویکرد پوزیتیویستی، نمی‌توان به یقینی در خصوص وجود اصل علیت رسید و این البته به نظر، سخن بجایی می‌آمد، زیرا با تکیه بر هیچ نوع کوشش آزمایشگاهی و پژوهش تجربی، نمی‌توان به اثبات وجود اصلی به نام علیت رسید.

هیوم معتقد بود آنچه که از طریق صرف مشاهده و تجربه به دست می‌آید، صرف هم‌زمانی و تقارن بین دو پدیده (مثلاً فشار دست و باز شدن در، یا ضربه پا و حرکت توپ) را می‌رساند و نه چیزی بیش

1- Francis Bacon (1561-1621)
2- John Locke (1632-1704)
3- George Berkeley (1685-1753)
4- Subjective Idealism
5- David Hume (1711-1776)

از آن را.

بنابراین برای رسیدن به گونه‌ای باور و اعتقاد دربارهٔ "اصل علیّت" باید به امری ورای تجربه و پژوهش آزمایشگاهی توجه کرد و البته این امر با مقدمات تجربی و آمپریستی هماهنگ نمی‌باشد، زیرا فضا را برای ظهور مفهومی به نام "عقل" باز می‌کند که در اندیشهٔ هیوم با گرایش‌های پُررنگ پوزیتویستی البته جایی نداشته است. اما هرچه بود، هیوم ضربه‌ای سنگین به کلیّت و ساختار دگماتیسم راسیونالیستی دکارت و میراث‌بران او ("لایب نیتس"^۲، "اسپینوزا"^۳ و "مالبرانش"^۴) وارد نمود، هرچند که این ضربهٔ هیوم موجب پیدایی نوعی شکاکیت نسبی انگارانه در فضای کلی فلسفهٔ مدرن غربی نیز گردیده و در پی آمد خود، نه فقط یقین‌های متافیزیکی که حتی مبانی و اصول اخلاقی را نیز به تزلزل می‌کشد و البته به ایجاد یک بحران ساختاری در کلیّت فلسفهٔ مدرن غربی منجر می‌گردد.

در چنین بستری از حیات فلسفی بود که کانت ظهور کرد. کانتی که به تعبیر خود به واسطهٔ فلسفهٔ هیوم از خواب دگماتیسم بیدار شده بود. کانت، آغازگر یک انقلاب کپرنیکی در تاریخ فلسفهٔ غرب بوده است. در واقع با تفسیری که کانت در قلمرو معرفت‌شناسی ابراز می‌کند، محوریت امر "معرفت" از شرایط عینی بیرونی به عامل انسانی، انتقال می‌یابد. کانت، بشر را "واهب الصور" دانسته و در روند معرفت و شناخت، اصالت را به ذهن بشری می‌دهد.

بدین سان در فلسفهٔ کانت، بنیان یک "سوبژکتیویسم فلسفی"^۵ گذارده می‌شود و یا به تعبیری با فلسفهٔ کانت، "سوبژکتیویسم فلسفی" اصالت می‌یابد.

سوبژکتیویسمی که به نوعی با اندیشهٔ "دکارت"^۱ در فلسفهٔ مدرن غربی ظهور کرده بود. البته بین سوبژکتیویسم "دکارت" و "کانت" تفاوت‌هایی وجود دارد، اما به هر حال، آنچه کانت مطرح می‌کند از جهاتی امتداد همان چشم‌اندازی است که دکارت پیشاروی بشر مدرن گشوده است.

کانت در تاریخ فلسفهٔ جدید غربی جایگاه ویژه‌ای دارد، زیرا از یک سو با به نقد کشیدن و سنجش

1- Causality Principle

2- Gottfried Wilhelm Leibniz (1649-1716)

3- Benedict de Spinoza (1632-1677)

4- Nicholas Malebranche

5- Philosophical Subjectivism

کردن عقل نظری، بزرگترین رویکرد نقادانه تمام تاریخ فلسفه را رقم می‌زند و “عقل”، این اسطوره مطلق راسیونالیست‌هایی چون “دکارت” و “لایب‌نیتس” را در هم می‌کوبد و آنگاه و از سوی دیگر، می‌کوشد تا بنیان‌های یقین اخلاقی و سیاسی را در فلسفه غربی بازسازی نماید.

در واقع کانت، اگرچه بنیان فلسفه و مابعدالطبیعه غربی، یعنی عقل نظری و یقین عملی را به نقد می‌کشد و از این جهت شبیه هیوم، به گونه‌ای ویرانگرانه بر دگماتیسم فلسفی حمله‌ور می‌گردد، اما بر خلاف هیوم، فلسفه را در خلاء برخاسته از شکاکیت رها نمی‌سازد و با مطرح کردن “عقل عملی” و ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل آن، در واقع، چشم‌اندازی برای یقین اخلاقی و درک زیبایی‌شناسی پدید می‌آورد. اولین اثر مهم کانت که در آن بحث نقادی عقل نظری را مطرح ساخت، “نقد خرد ناب”^۱ نام داشت. این کتاب آغازگر و سرمنشأ تحولی بزرگ در تاریخ فلسفه بوده است. کانت در این کتاب کلیت مابعدالطبیعه غربی از افلاطون و ارسطو به بعد و نحوه رویارویی آن‌ها با مقوله شناخت و تعریف آنها از “حقیقت” را دگرگون می‌سازد. کانت در بررسی روند ادراک آدمی، نقش تعیین‌کننده و اصلی را به ذهن آدمی و نقش صورت‌های ذهنی‌ای نظیر “زمان”، “مکان”، “علیت” و... واگذار می‌کند و بدین سان، اساساً تفسیری نوین اما سوپژکتیو از “شناخت” و معرفت‌شناسی ارائه می‌دهد. برخی مورخان تاریخ فلسفه، کانت را پدر ایدالیسم عینی آلمان دانسته‌اند. در واقع کانت با انقلاب کپرنیکی‌اش در فلسفه، مسیری را گشود که در پی او به ویژه در فلسفه “فیشته”^۲ و “هگل”^۳ دنبال شد و به نام ایدالیسم آلمانی معروف گشت. ایدالیسم آلمانی، حلقه‌ای نیرومند در زنجیره سیر اندیشه فلسفی غربی پس از عصر روشنگری بوده و بر شکل‌گیری جریان‌های فلسفی مهم قرن بیستم غرب نظیر “اگزیستانسیالیسم”، “راسیونالیسم انتقادی” و حتی نحله‌های فلسفی متأثر از آراء هگل تأثیر بسیار داشته است.

ایمانوئل کانت به عنوان تجسم اندیشه عصر روشنگری، در زمره بنیانگذاران آراء تربیتی مدرن می‌باشد. مفهوم “سوژه” و اصالتی که در دستگاه فلسفی کانت پیدا می‌کند، زمینه را برای طرح یک

1- René Descartes (1591-1650)

2- Critique of Pure Reason

3- Johann Gottlieb Fichte

4- George Wilhelm Friedrich Hegel (1770-1831)

نظریهٔ انسانگرایانه، در تعلیم و تربیت مدرن غربی فراهم می‌سازد. در حوزهٔ نظریهٔ تعلیم و تربیت، کانت، ملهم از رویکرد فلسفی “روسو”^۱ است، هرچند که در واقع آن را در چارچوب دستگاه فلسفی خود قرار می‌دهد.

قرن هیجدهم میلادی، عقل را در استدلال به نفع ماتریالیسم به کار انداخت، “برکلی” سعی کرد با نفی وجود ماده، بدین استدلال پاسخ دهد. ولی “هیوم” با استناد به استدلال برکلی، وجود ذهن و روح را هم منکر شد و بدین طریق، عقل در جستجوهای خود به بن‌بست رسید و اندیشه در یافتن راه خویش سرگردان شد. ولی جواب دیگری نیز ممکن بود و آن اینکه عقل، میزان نهایی و قطعی نیست؛ هستی ما با بعضی از استنباط‌های نظری کاملاً مخالف است و ما حق نداریم بگوییم که این نیازهای طبیعی ما، باید در برابر اوامر منطق تسلیم شود و از میان برود. چه بسا که غرایز و احساسات ما این قیاس‌ها و دلیل‌ها را به دور افکنده است. درست است که گاهی (مخصوصاً در پیچیدگی‌ها و تصنعات و تکلفات شهری) عقل راهنمای خوبی است؛ ولی در بحران‌های عظیم زندگی و در مسائل بزرگ اخلاق و ایمان، اعتقاد ما بر احساسات بیشتر از استدلال است. اگر عقل بر ضد ایمان و مذهب برخیزد، چیزی بدتر از عقل وجود ندارد. استدلال “ژان ژاک روسو” که تقریباً به تنهایی با مادیگری و الحاد عصر روشنگری مبارزه می‌کرد، چنین بود.

«به نظر روسو هر جا علم و فلسفه پیشرفت کرده است، سلامت اخلاق آن قوم، رو به انحطاط نهاده است. بهتر آن بود که پیشرفت سریع علوم و معارف را متوقف می‌ساختیم و فقط به تربیت دل و احساس مشغول می‌شدیم. تعلیم و تربیت، شخص را نیک بار نمی‌آورد؛ او را معمولاً در کار شرّ ماهر می‌سازد. غریزه و احساس بیش از عقل قابل اعتمادند. اگرچه ممکن است عقل با اعتقاد به خدا و بقای روح مخالف باشد، ولی احساس، به طور غیر قابل مقاومتی طرفدار آن است. چرا در اینجا به غریزه و احساس اعتماد نکنیم و خود را تسلیم شکاکیت سازیم.» (کانت، ترجمه شکوهی، ۱۳۷۴، مقدمه، صفحه ۳).

کانت با خواندن آثار روسو به خصوص کتاب امیل، به وجود مرد دیگری پی برده بود که سعی می‌کند، خود را از ظلمت الحاد بیرون بکشد و با شهامت و جسارت، برتری احساس را بر عقل نظری و

1- Jean Jacques Rousseau (1712-1778)

مسائل مجرد آن اعلام دارد. در اینجا نیمه دیگر جواب به الحاد و کفر دیده می‌شد و شک‌ها و اوهام بطور قطع، از میان می‌رفت. باقی مانده بود که کانت، تار و پود این استدلال‌ها را به یکدیگر وصل کند؛ آراء “برکلی” و “هیوم” را با احساس “روسو” پیوند دهد؛ مذهب را از دست عقل برهاند و در همان حال گریبان علم را از چنگ شک و تردید رها سازد.

پرداختن کانت به مفهوم تربیت در معنای ژرف آن، روشن‌گر نکته‌های بنیادی است. اهمیت این مفهوم برای کانت از یک سو در وابستگی ذاتی دو مفهوم “انسان” و “تربیت” است و از سوی دیگر، در وابستگی همه فلسفه کانت است به مفهوم “انسان”. (که نقطه مرکزی اندیشه‌های اوست). کانت با تأکید بر اهمیت تربیت می‌گوید:

«انسان تنها حیوانی است که نیازمند تربیت است زیرا تنها حیوانی است که شکفتن توانایی‌های طبیعی او (بر خلاف دیگر جانوران) نادانسته و به خودی خود، صورت نمی‌گیرد، بلکه مستلزم کوشش و آگاهی از غایت هستی اوست». (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۱۳۴)

کانت اعتقاد دارد باید به گونه‌ای به انسان نگریست که گویی او “غایت” است و نه “ابزار” و هر فردی برای خود یک غایت محسوب شده و دارای احترام و کرامت است. جوهر فلسفه تعلیم و تربیت کانت، در همین رویکرد محوری او به انسان و قدر و ارزش و جایگاه و مرتبه اوست.

همین جوهر اومانستی است که فلسفه تعلیم و تربیت کانت را قدر و ارزشی ویژه و یگانه می‌بخشد. کانت در نظام تعلیم و تربیت مورد نظر خود به دنبال تربیت بشری مستقل و نقاد است که به تعبیر خود او در رساله “روشنگری” از “تبعیت و وابستگی” رها شده باشد. (این همان ویژگی مهم انسان‌شناختی آراء کانت است که در فلسفه تعلیم و تربیت او نیز خود را نشان می‌دهد).

فلسفه زیبایی‌شناسی یا به تعبیر دقیق‌تر “فلسفه هنر” کانت نیز صبغه‌ای سوپزکتیویستی دارد. کانت، آراء زیبایی‌شناختی خود را در کتاب “نقد نیروی داوری”^۱ (۱۷۹۰ م) بیان کرده است. او در این کتاب به ویژه به بررسی مفاهیم “زیبا”، “باشکوه” و “قضاوت غایت‌شناسانه” پرداخته است.

جوهر نظریه زیبایی‌شناسی کانت (که آن را می‌توان روح حاکم بر تئوری‌های زیبایی‌شناختی و فلسفه هنر مدرن دانست) مبتنی بر جدایی هنر از اخلاق و هدف‌داری و رای خود می‌باشد. در نظر

کانت، زیبایی و زیبایی هنری به لذت و ادراک حسی وابسته است و ربطی به قلمرو معرفت‌شناختی علمی ندارد. کانت بر این باور است که «زیبا» آن است که لذتی بیافریند، رها از بهره و سود، فاقد هرگونه مفهوم‌سازی معرفت‌شناختی یا نظری که فاقد غایت و هدف معناشناختی ویژه‌ای باشد. کلیت «داوری زیبایی» نیز تنها یک ایده است که اصل آن نه در قاعده‌های منطقی؛ بلکه در طبیعت انسان و هماهنگی و همدلی انسان‌هاست. از این روست که در تعریف زیبا می‌توان گفت: «زیبا آن است که بدون مفهوم، موضوع یک شادی همگانی است» و یا «زیبا آن است که بدون مفهوم، پسند همگان افتد». (نقیب‌زاده، ۱۳۷۴، ص ۳۵۱)

در واقع کانت، زیبایی را امری سوژکتیو فرض می‌کند. در نظر او «داوری ذوقی» امری سوژکتیو است و این توجه به سوژه، امتداد همان رویکرد سوژکتیویستی‌ای است که به عنوان عنصر مبنایی آراء کانت مطرح بوده است.

کانت، بنیان داوری بشر در خصوص این که چیزی را «زیبا» یا «زشت» بنامیم، ایده‌ای می‌داند که اصل آن نه در قاعده‌های منطقی؛ بلکه در طبیعت انسان و هماهنگی و همدلی انسان‌هاست. از دیدگاه کانت، زیبایی، کیفیت عینی یا ابژکتیو امور و چیزها نیست و ادراک آن امری ذهنی و سوژکتیو است. اساساً در نظر کانت «داوری ذوقی» خارج از قلمرو منطق و ادراک عقلانی قرار می‌گیرد. بدین سان کانت، تفسیری نوین و کاملاً متفاوت از مفهوم کلاسیک زیبایی مطرح می‌کند، تفسیری که جوهر اصلی هنر مدرن و نیز آراء و تئوری‌های مرتبط با آن به ویژه در زمینه نقد هنری مدرن و تا حدودی پسامدرن را تشکیل می‌دهد. کانت آنگاه به بررسی «هنر زیبا» می‌پردازد و درباره آن می‌گوید:

«هنر زیبا، آنگونه عرضه کردن است که به خودی خود، غایت است ولی با آنکه در پی هدفی نیست، نتیجه آن همانا پرورش نیروهای معنوی جان انسان و آراسته شدن آن است به فرهنگ، و از این رو وسیله‌ای است برای پدید آمدن همدلی و پیوند اجتماعی». (همان منبع ص ۳۶۴)

هنر زیبا به همان سان که از قید جستجوی هدف‌های معین رهاست، از قاعده‌های مشخص نیز آزاد است و یکی از تفاوت‌های اثر هنری با ساخته‌های طبیعت در همین است. هنر، آنگونه پدید آوردن است که با آزادی همراه است. کانت بر آن است که: «طبیعت آنگاه زیباست که چون اثر هنری نمایان

شود و هنر فقط آنگاه زیباست که با آنکه ما آن را همچون اثر هنری می‌شناسیم، چونان نمودی از طبیعت جلوه کند.» (همان).

کانت بر این نکته تأکید می‌کند که هنر زیبا باید چنان باشد که شادی آن همانا اوج گرفتن و پرورش معنوی باشد، به گونه‌ای که ما را به سوی ایده‌های اخلاقی رهبری کند. اگر چنین نبوده، بلکه هدف آن لذت بردن باشد، ادامه‌اش به بیزاری و وازدگی خواهد انجامید.

«اگر هنرهای زیبا کم و بیش با ایده‌های اخلاقی، که فقط اینها حامل رضایتی خود بسنده‌اند، متحد نباشند، چنین سرنوشتی (بیزاری و وازدگی) سرنوشت نهایی آنهاست.» (کانت، ترجمه رشیدیان، ۱۳۸۳، ص ۲۶۹).

کانت در سنجش هنرهای زیبا تا آنجا پیش می‌رود که شعر را در برترین مرتبه، موسیقی را در مرتبه دوم و هنرهای سازنده - نقاشی، مجسمه‌سازی و معماری - را در مقام سوم قرار می‌دهد. از میان هنرهای سازنده نیز، کانت نقاشی را در ردیف نخست قرار می‌دهد. بنظر او، نقاشی هم با طراحی سر و کار دارد که بنیاد دیگر هنرهای سازنده است و هم از آن نظر که توانایی نفوذ آن در حوزه ایده‌ها و در نتیجه گسترش دادن میدان نگرش، از دیگر هنرهای سازنده بسی بیشتر است.

کانت می‌گوید: «شعر - که سرچشمه آن در ژنی است و تبعیت آن از قاعده‌ها و نمونه‌ها، کمتر از دیگر هنرهاست - برترین هنر است. شعر، اندیشه را گسترش می‌بخشد بدین سان که با آزاد کردن نیروی خیال و با عرضه کردن صورتهای ممکن بی‌شمار در دایره یک مفهوم - که با آن هماهنگی دارند - اندیشه را چنان سرشار می‌کند که از هرگونه بیان لفظی گذشته، بطور استتیک، به سوی ایده‌ها می‌رود.» (نقیب‌زاده، ۱۳۷۴، ص ۳۷۰).

کانت از نظر ارزش استتیک، پس از شعر، موسیقی را قرار می‌دهد و می‌گوید: «موسیقی با توجه به شوری که در جان آدمی بر می‌انگیزد، بیش از دیگر هنرها به شعر نزدیک است و پیوند آن با شعر بس طبیعی است. موسیقی با جولانی که به اندیشه می‌دهد و آن را به هر سو می‌برد، تأثیر آن شدیدتر - هرچند گذراتر - از شعر است. از این گذشته، از آنجا که موسیقی چون زبان احساسات و تأثرهای درونی، زبان همگانی است، وسیله‌ای است برای ارتباط و هماهنگی و برای بیان ایده‌های استتیک.»

(همان منبع، ص ۳۷۲).

اوج بینش کانت در اینگونه موضوعها، در بحث او دربارهٔ ارزش اخلاقی زیبایی است. زیبایی طبیعی، واقعیت است. با آنکه در نظر کانت، دل بستگی به زیبایی هنر، دلیل وابستگی به اخلاق نیست، دل بستگی خودجوش به زیبایی طبیعت، همواره نشانی است از یک روان شریف. ولی این چگونگی بر بنیاد دل بستگی به واقعیت، زیبایی طبیعی است که همانا رمزی است از بنیاد معنوی.

کانت «زیبایی را چون رمز اخلاق» می‌داند و در پایان بخش دیالکتیک از کتاب «نقد نیروی داوری» نخست به بیان معنی «رمز»، «طرح» و «نمونه» پرداخته می‌گوید:

«برای نشان دادن درستی یک مفهوم، همواره به نگرش نیاز داریم. اگر مفهومها تجربی باشند، نگرش، «نمونه» خوانده می‌شود؛ و اگر مفهومها، مفهومهای ناب فهم باشند، نگرش آنها «طرح» نامیده می‌شود. اما کوشش برای نشان دادن واقعیت ابژکتیو مفهومهای عقلانی، یعنی ایده‌ها، و توقع شناسایی نظری واقعیت آنها، کاری است ناممکن. زیرا هیچگونه نگرشی که مطابق آنها باشد یافت نمی‌شود.» (همان منبع، ص ۳۷۶).

«همهٔ نگرش‌هایی که به وسیلهٔ آنها، مفهومهای آزاد از تجربه، زمینه‌ای تجربی می‌یابند یا «طرح» اند و یا «رمز». طرح، نمایندهٔ مستقیم یک مفهوم است و رمز، نماینده نامستقیم آن.» (همان). طرح، نمایش و بیان استدلالی یک مفهوم است و رمز، بیان تمثیلی آن. کانت میان زیبایی و اخلاق رابطه می‌بیند و بر آن است که زیبایی می‌تواند رمزی از اخلاق باشد، زیرا نظاره زیبایی، انسان را از چگونگی‌های حسّی، به سوی جنبه‌های معنوی هدایت می‌کند و روان را اوج می‌دهد و نیز توانایی‌های شناسایی ما را هماهنگ می‌سازد.

بنابراین از نظر او اخلاق و زیبایی‌شناسی با هم نسبت مستقیم دارند. برای فراهم کردن زمینه اخلاقی در افراد، باید بستر مشاهده آثار هنری را در آنان ایجاد کرد. کانت بر خلاف افلاطون که بر آن است باید به شاعران دیکته کرد که چگونه و چه شعری بسرایند، اعتقاد دارد که باید بستر آزاد و خیال‌انگیز تحریک استعدادهای ذاتی انسان را برای خلق اثر هنری زیباشناسانه تمهید نمود و از هر گونه دستکاری، دخالت مستقیم و اجبار در تولید اثر خودداری کرد. کانت ذوق را یک توانایی می‌داند

و کار معلم و استاد را فراهم کردن زمینه‌های پرورش آن معین می‌کند.

کانت در روشنگری این مسئله می‌گوید:

«آماده کردن نوآموزان برای هنرهای زیبا... نه به وسیله قاعده‌ها و دستورها بلکه از راه پرورش نیروهای معنوی آنها، آن هم به وسیله آموزش درست آنچه «فرهنگ انسانی» نامیده می‌شود، صورت می‌گیرد.» (همان منبع، ص ۳۷۷)

کانت در توضیح نام «فرهنگ انسانی»^۱ می‌گوید: از آن رو چنین نامی را به کار می‌بریم که «انسانیت» از یک سو به معنی همدلی و همدردی یا هم‌تأثری با دیگران است؛ و از سوی دیگر، توانایی بیان درونی‌ترین احساس‌ها و دادن آنهاست به دیگران. و این دو ویژگی، نشان‌دهنده «روح اجتماعی» انسان و متمایزکننده زندگانی انسانی از حیات دیگر جانوران است.» (همان)

و از آنجا که «ذوق در آخرین تحلیل، یک نیروی نقادی است که قضاوت آن درباره برگرداندن ایده‌های اخلاقی است به زبان حس؛ بهترین آموزش ممکن برای پروردن ذوق، بیدار کردن ایده‌های اخلاقی و پرورش حس اخلاقی است. زیرا، ذوق اصیل، تنها آنگاه بنیادی استوار می‌یابد که حساسیت با حس اخلاقی هماهنگ گردد.» (همان منبع، ص ۳۷۸)

هدف غایی تربیت از نظر کانت، پرورش انسان اخلاقی است. اخلاق در معنایی که کانت در نظر دارد، مقامی بس والا و ارجمند و بسی برتر از سطح عادت‌های پسندیده، با انضباط بودن، آداب دانی و آراستگی است. از این روست که می‌گوید:

«ما در عصر انضباط، فرهنگ، آراستگی و «پیراستگی»^۲ زندگی می‌کنیم. ولی تا عصر «تربیت اخلاقی»^۳ راهی دراز در پیش است.» (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۱۳۷)

«کانت بررسی جریان تربیت انسان را از فروترین مرتبه آن، یعنی انضباط، آغاز کرده، به تربیت در معنای برخورداری از فرهنگ و تمدن و سرانجام به تربیت اخلاقی می‌رسد. از این دیدگاه، آنچه تربیت اخلاقی نامیده می‌شود، فقط و فقط، فراهم آوردن زمینه‌ای است برای کردار اخلاقی و نه بیش؛ زمینه‌ای برای بیدار شدن و به کار آمدن وجدان انسانی. این زمینه، همان است که کانت، «منش»^۳

1- Humaniora
2- Refinement
3- Character

می‌نامد و پرداختن به آن را نخستین گام تربیت می‌شمارد.» (همان منبع، ص ۱۳۸)

از دیگر سوی، از دیدگاه کانت، تربیت اخلاقی، آنگونه تربیت است که انسان آزاد بپرورد. کانت آزادی را در معنی منفی، ناوابستگی به علیّت طبیعی؛ و در معنی مثبت، وابستگی به قانون اخلاقی می‌شمارد. به نظر او اگر می‌خواهیم، اخلاق را استوار کنیم، باید کیفر را از میان برداریم. اخلاق آنچنان مقدس و باشکوه است که نباید آن را تا سطح انضباط پایین آورد.

کانت بر این باور است که بر اثر تربیت، آدمی باید:

«ابتدا مورد تأدیب قرار گیرد. مراد از تأدیب، تأثیری است که طبیعت حیوانی ما را از ربودن بهترین اثر مردمی که در هر یک از ما، در مقام فرد و به عنوان عضو جامعه، یافت می‌شود، باز می‌دارد. بنابراین تأدیب، تنها عاملی بازدارنده از سرکشی است.

دوم، تربیت باید آدمی را به زیور فرهنگ، یعنی اطلاعات و تعلیمات بیاراید. تعلّم، مهارت ایجاد می‌کند. مهارت، برخورداری از قوه‌ای است که برای کلیه مقاصد احتمالی شخص، کفایت می‌کند. پس، مهارت، خود تعیین‌کننده هیچ هدفی نیست و این مهم را به مقتضیات چنانکه پیش می‌آیند واگذار می‌کند.

سوم، باید مراقب بود که آدمی، عاقل شود - نسبت به جهان بصیرت داشته باشد - ، با جامعه انسانی توافق داشته باشد، محبوب واقع شود و متنفّذ گردد. این متعلق به صورت خاصی از فرهنگ است که "مدنیّت" نامیده می‌شود. مدنیّت مستلزم حُسن خُلق، ادب و نوعی بصیرت است که به شخص اجازه می‌دهد همه مردم را در راه نیل به مقاصد مهمّ خویش همداستان کند.

چهارم، تهذیب اخلاق باید جزء تربیت باشد. شایستگی شخص، برای هر کاری کافی نیست؛ باید گرایش‌هایی درونی پرورش یابد که جز به مقاصد نیک نیندیشد؛ مقاصد نیک آنهایی است که ضرورتاً مورد تأیید همگان و در عین حال جزء اهداف هر فرد باشد.» (کانت، ترجمه شکوهی، ص ۷۲ و ۷۱)

از سوی دیگر کانت از سه نوع تربیت که هر کدام دوره‌ای خاص خود را دارند سخن به میان می‌آورد: «تربیت بدنی و جسمی، تربیت ذهنی و فکری و نهایتاً تربیت اخلاقی».

افزون بر این، لازم است که مراحل مختلف تعلیم و تربیت به یکدیگر وابسته باشد. می‌توان گفت که بدن نباید جز برای هوش و هوش نباید جز برای وجدان اخلاقی وجود داشته باشد. با چنین سلسله مراتبی، تعلیم و تربیت، انسجام خواهد یافت و جاذبه واقعی خود را که فایده عملی باشد، دریافت خواهد کرد. اگر تعلیم و تربیت از این نقطه نظر نگریسته شود، برگرفته از یک پیشرفت واقعی به حساب می‌آید. تربیت بدنی به یاری انضباط، کودک را به کسب مهارت سوق داده و این پیروزی، کودک را در مقام فرد، مستقر می‌کند و در تعلیم و تربیت فکری و ذهنی ادامه می‌یابد. تربیت هوش، پی‌ریزی مهارت را به پایان برده، فرد را برای کسب احتیاط آماده می‌کند و از این طریق به وی اجازه می‌دهد، در مقام شهروند، تأیید شود. و بالاخره، تربیت اخلاقی - که دو شکل پیشین تربیت تابع آن است - شهروند را به اینکه خود را عضوی از نوع بشر، بنابراین در مقام بلند انسان بشناسد، هدایت می‌کند. از این قرار، تنها در سطح اخلاقی است که تعلیم و تربیت به تمامی، معنی پیدا می‌کند. کودک مورد تعلیم، ارزش حقیقی خود را به دست آورده و اینک انسان است. در فلسفه تربیتی کانت آنچه اهمیت دارد این است که بدانیم، حل دشوارترین مسأله تعلیم و تربیت بر عهده تربیت اخلاقی است. تربیت اخلاقی باید تعلیم و تربیت را تمام کند.

فصل اول

طرح پژوهش

- مقدمه
- بیان مسأله
- ضرورت و اهمیت انجام پژوهش
- اهداف پژوهش
- پرسش‌های پژوهش
- فرضیه‌های پژوهش
- روش پژوهش
- تعریف واژه‌های کلیدی
- سابقه علمی پیشینه پژوهش در ایران و خارج از کشور

مقدمه

از آنجائیکه انسان باشنده‌ای است دارای جنبه‌های گوناگون، به همین دلیل لازم است که نظام‌های تعلیم و تربیت به پرورش همه جانبه قابلیت‌ها و ظرفیت‌های او توجه داشته باشند. تنها در این صورت که آدمی فرصت خواهد یافت ضمن پرورش و جهت دهی استعدادهای خویش، نسبت به بکارگیری توان پرورش یافته‌ای در پرتو تعلیم و تربیت حقیقی، اقدام نماید.

بدیهی است که پرورش هر یک از توانای‌های موجود انسانی، امکانات و فرصت‌هایی را برای فرد و جامعه فراهم می‌سازد که نتایج و تأثیراتی را در پی خواهد داشت.

الگوی مسلط حاکم بر فضای اندیشه و نظر و استفاده نظام‌های تربیتی از آن الگوها، منجر به تنگ نظری، انحصارطلبی و باریک اندیشی معرفت‌شناسی شده که از نتایج آن تأکید بیش از حد بر اصالت معرفت عقلانی، تجربی و منطقی است. این انحصارگری و محدودنگری موجب اعتبار تقریباً مطلق علم به عنوان تنها راه شناخت و مسیر دانستن گردیده و تجربه علمی به مثابه تنها تجربه معتبر شناخته شده است که خود نشانی از سلطه رویکرد پوزیتویستی و تقلیل جایگاه دیگر راه‌های شناخت معرفت، از جمله هنر می‌باشد.

بر اثر چنین دیدگاهی، نوع و دامنه تجربیات بشری دچار محدودیت شده و جنبه‌های دیگر وجود او و سایر قابلیت‌ها، استعدادها و فرصت‌های ناشناخته، پرورش نیافته و غیرقابل عرضه باقی می‌ماند. با آنکه توجه به جنبه‌های عقلانی وجود آدمی پیشینه‌ای کهن دارد، توجه به جنبه احساسی و ذوقی، رویکردی است که بیشتر به پیدایش رمانتیسم در سده نوزدهم بازمی‌گردد. روسو که در قرن هیجدهم می‌زیست، هم از پیشروان این نگرش سده بعدی است و هم، از کسانی که بر نقش تربیتی این جنبه از وجود آدمی تأکید کردند. پیام روسو در گوش کانت، ارج اخلاقی انسان را تداعی کرد تا جایی که در این راه، روسو را راهنمای خویش دانست.

با توجه به چنین رویکردی در تعلیم و تربیت و با این اعتقاد و باور، می‌رود که انحصارطلبی معرفت تجربی شکسته شده و انواع دیگر معرفت نیز امکان بروز و ظهور یابند. به گونه‌ای که گستره و دامنه تعلیم و تربیت از محدوده علم تجربی خارج شده، راه‌های دیگر کسب معرفت، از جمله معرفت

زیبایی شناختی به عنوان بخشی از دانش تعلیم و تربیت موضوعیت یابد. تبیین اندیشهٔ زیبایی شناختی کانت پیامدها و نتایجی که می‌توان از این تفرم برای استفاده در تعلیم و تربیت بدست آورد، انگیزهٔ شکل‌گیری این پژوهش بوده است. امید می‌رود که این کار سرآغاز تحولی در نظام تعلیم و تربیت و طرح ایده و اندیشه‌ای جدید، اثرگذار و کارآمد باشد.

بیان مسأله

انسان باشنده‌ای است دارای ابعاد وجودی مختلف. وظیفهٔ تعلیم و تربیت، توجه خاص به این ابعاد و اهتمام جدی در راستای پرورش همه جانبهٔ قابلیت‌ها و ظرفیت‌های انسانی اوست. با ظهور فلاسفه و اندیشمندانی چون «فرانسیس بیکن» و «رنه دکارت» و آغاز عصر جدیدی از تفکر و اندیشه با مشخصهٔ تأکید صرف بر اعتبار معرفت عقلانی، تجربی و علمی، بعنوان اصلی‌ترین منبع شناسایی، دامنه و گسترهٔ توانایی‌های دیگر انسانی، دستخوش محدودیت شده و یا مورد غفلت و کم‌توجهی قرار گرفته است. هرچند دوره‌های تاریخ فلسفه، شاهد غلبهٔ اندیشه‌ای خاص، به عنوان روش درست اندیشیدن برای دستیابی به شناخت حقیقت شده است اما هیچگاه در طول تاریخ تفکر، عرصه از اندیشندگانی که توجه به انسان به عنوان یک کلّ و سرشار از توانایی‌ها و استعدادها شگرف را با اهمیت دانسته‌اند، در جهت پی‌ریزی و پایه‌گذاری نظامی فلسفی و تربیتی درخصوص انسان، برای بکارگیری همهٔ قابلیت‌های وجودی او، خالی نبوده است. از این میان، توجه به عواطف و احساسات بشری و دستاورد آن - هنر - به مثابه یکی از ابعاد وجود آدمی، برای بنیادگذاری نظامی جامع و کامل در تعلیم و تربیت از اهمیت خاصی برخوردار است.

«هنر به دلیل بازگشتش به حسّ انسانی، و شاید به خاطر تکیه‌اش بر شهود و مکاشفه، یا به دلیل‌های دیگر، کارآیی بسیار در انتقال تجربه‌های درونی و باطنی آدمی دارد و خبر از رازهایی می‌آورد که قفل آن با هیچ کلید دیگری گشودنی نیست. هنر، مسیری را در زندگی آدمی می‌گشاید که شاید با پای خردورزی و منطق استدلالی نتوان از آن گذشت. آفرینش هنری در زندگی معنوی آدمی، ارجی والا دارد و از این جنبه شاید بتوان گفت، برتر و قدرتمندتر از علم، منطق، فلسفه و اخلاق جلوه می‌کند.» (احمدی، ۱۳۸۴، ص ۱)